

و کلبین مناظم عالم کلهای شرایع و حکم و باغراب بلابل و هموم غریب طریقه و بلابل نال از تقیر نوم
 عجز استمائش خدا و در در سون و خوب شاه دین ناه خلدند طرد سلطان
 نه واجب آبادیوان امکان شماریت و نه ممکن با در خلوت سزای و خوب که اری نه ذاتش معروف کس
 تواند شد و نه صفاتش موصوف زیرا که ذاتش بری از صفات و صفاتش یکی با ذات هر چه بود
 اندر آید مخلوقست و بر آنچه آید شبروی سابق آید بسوق کلمات نیز تمهید با و کلمه فیهو مخلوق مثلکم مردود بسکم
 اگر استمائش ذاتی که در و هم خویش بقصدی از ماعدا متنازه شده خدای خود پنداشته ایم کونیم با هم در
 و اگر شنای عهدی مشهور را جمع بجزو شنای بی شناسائی روایت اگر خاموش نشینی سزاست
 همان به که در طریق در و ذاتی پونیم که اگر چه در هر هم حضرت و خوب نشسته ولی ز قید امکان رسته
 سطر تقابلات اسما جمالی و جلالی و مبد اطوار و شنوات افعالی است و این خود حقیقت کامل
 جامع صورت معنی یعنی سید نبی آدم حضرت قائم است و او در عوالم امکان سلطنتی دایم و در
 عالم شهادت خجی غایب است اگر چه قائم و در غیبت حجت نیز نقضی استمائش موصوم خویش
 غیر نبود موجودی مشهود که علی سبب المقدور مظهر حقیقت جامع تواند بود غیر میور و محمد نمد که امر و دیگر
 قائم سلطنت و ارثت است و حجت خلافت درشت که ولایت باطن بر مجتمع با امارت ظاهر در
 و از کتب جوهر وجودیت سلطنتی با بیزیر چون چنان باشد که ستایش حق جل و علاذات و صفات پر
 از نونه امکان از پی این کار دستی ثوان داشت که بر در من افعال و بر سرین راه پانی نشاید که
 مگر با اثر امارت سپاس حق و ستایش حقیقی توان گفت که از صورت نخستین با عقل اولین هر چه در خضر
 امکان بنفعلیت است با و ی نشانی باشد و فیه انطوی لعالم الا کبر پس عثمان باری که نایب کلمه
 و بار شهبازی مصروف است که اضرای عالم اکبر بوجهی الطف و سخوی اشرف در اطوار است جای خوش خلق
 و موقوف بل مشهور که کثرت فضلش با ده عفو زلت و خشمش مبر در اغراض شوت عدلش بر رخ پان

اینکه در این کتاب
 معنی بسیار است
 و در این کتاب
 بسیار است

نقص
 از شک و دشواری
 آن
 است

بارگه
 است و گویند

زین
 تقدیرش

واریته
ای سینه و جنبه

توجه
توجه پسین نمودن

سخت
جسدها

مجبی
بکسوف

سخت
ساکن است و جنبه
سخت

سخت
غیر از موهبت
مغنی شب

سخت
باصح زیر است

سخت
ار حوض
بماند تا گوید که بدان
نشسته بازی
کنند

رفت و سطوت است ارکان عالم را از غریب صیبا آس ساید و غمزی خاک صفت ثابت وجود
 آب مثال ساری و قهری آتش نشان واری مطهری چارگانه دارد و با مخرج این خجسته بنا
 از دولتی ساکن و شوکتی نامی و حکمی روان موالیده گانه نشانه سپهر ز قدر و مظهر از ای و ابراز
 بحر ازل شرف قطب و خرد پر تو عطا باران و کف ساحل سبحان اندر زهی حیرت انستایش
 خدایه جلیل عدم شناسنامه غایب داشت و از ثانی ضل ظلیلش شناسایم عاجز گشت بجزی بر اعی
 و لیبون بر صد منی و ستری پن کتم و ریه اگر چه خانه بخارنده نامه را از سر خامی در کشف است
 تمام است انهم من استیم علی ریاض از سرخ نامه و پشت این مقصد چنانش باز داشت که خلعت
 خذره و سمت فیما فی جیب و یو بیضی کف فی نه ای قادی ما من قصدت بدیکه قف و احتذر کل
 که بر میید و کم و کم عطل الحظ الفکر ما زال ان فطر الموارد فی شراهما نخطر شتان بنک
 یا است و بجاک که تفر این انظار من است یا این العاشم لیسر بذا مقامک از ملک خذره
 ثم ذر الشمس الشخی بهماننا مدح البها و ما بهر علی حقیقت که از این مقصد اشارت کفاتی تمام
 و در که از این زیاد و یا تخیر و نام بمان تبر که آیات ذات بمانوش بد آنچه مشهور خامس و عام
 الشارود و اسر و خاطر باران حاضر باشد کاری باشد و مهران غایت اگر چه بایه نبر که در سر
 نو بد بود قدس المن و لغت لاسماع یا معشر الارواح همزوا و یا مجمع القلوب تبجوا یا بهی فاع
 یا محیی عودی انی ایت مقصودی و موعودی تعالی اندر زهی شاه جو نخت طراز افسر و از
 سخت خیالی آسمان ز پایه او مثالی قنات سایه او تصاعد القدر نجوم و تماوت العین بر جو
 فلق من المجد و البجد و ولد من الطعن و الفرب کان عهد من العلی و رضاعه من القهی خذ القیام من
 الریات و لمشی من الافار است وضعه حود المهد و لا هو او ثناء مونسوه و ما عرض با سنان
 و الا شانه بالظمان مرفوعه با صغ فاد معر و الثغوریه مشوه و ما کرب الاراجیح و الا ترابه ارجوه فرد

نادره

دوران
عقل و سحر

راندیشه پروان از حکمت حکوم کاینچین با آنچه است منوط است تا باشد از مایه نده طهر خلق
 شخص نکار هم مرات پیکرنا با یون سری به سرور می نرسد و رخی رسا به فرخی را نوگشاو
 جینی فضا کر بی از عقده چش کشیده حاجی قدر تیری نکشست چندی سوادیم دک منشس کوسی بو
 راز افشس میانی و صدی زلی عقد و حل کار جهان بسته و با زبانی و بی در سبط و مضم
 بیان کلیه فعل مخرن راز باروش پیروی دل قوی بر می و برزی در خوریا ال ضروری سدا
 قاسنی ولی ر بوستان عدلت مهر صف خلق ولی آسان جابت مهانی مینه و ای یک جبال
 جدلی صبیقل کر آینه جهان خسته دستی زبردستی زمین و بی شش عظمی برستین مبارک کانی سرور
 بر سر بگذارش نشی برین نشینند ان قدم در کارگاه عادات متحاز ابر زمان بر نفس و کر
 پیشه گاه تمالی ز بیم که از فریدون ساشند گاه نقش از یک شده که رنج و شمشه نیک
 بر پیشند گاه نقش روی و کار بسته از یک کاری قلم برداشته و میو سلطان اعظم الا کرم
 ساکت از به القلوب مالک کتاب لام معاذ حوزة الاسلام ملاذ طوک الایام سلطان بن
 سلطان بن سلطان و اسحاقان بن اسحاقان بن اسحاقان آن سپهر کست آن آسمان موت
 بی نشان متجلی شه خسرو و نشان آسمانی بی تغییر آسمانی بی زوال پادشاهی بی قرین نشانی
 صاحبقران نسبت هستی و ذاتش نسبت چشم است و نور الفت دوران و جابش الفت چشم
 جان ریشش شیر کردون خنده در یکت رگا، نظرش با سر صرخ آسوده در یکت شبان لوحش
 رحمتی سابق و غنسی فایق مطوقی چند ان که زردستان و زردیکار از شنولی بد پر فرست باز داد
 مار کا اقبال الارض فی اربابها و اوجه القلوب بتجا فیه بنجوب مقبوله الضایر مقصده الماریر رافعی چنان
 که سر کشان و دور کرد و از آن بگذرند کی حضرت با زار و آخذ ابا، اله بر فی آناه علی و ساداة الاسن
 فی نقد العیش و بنج الال و منح العمل آله المارب نغیه انخواط کفیه الزواجر از بجرین سیاست و عنا

بسم اول قاسم و شکر
 گویند

اقبال
 بیخ نفع
 خانه
 بکوشدن
 فانی
 دوی
 رزده

در امان نزار
 در امان نزار
 این

جمع سیف و قلم

بسیار

که بیشتر دو چیز هم

جمع بیرون

نمک کردن در وقت

درخت بزرگ

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

جمع زیر میسره

در شب

بسیار

سیف را آبی در نهاد و قلم از لالی باده بود و بداند غیب فرات سافغ شرابه و بداند المص اجاج و ما است
 البحران یخرج منها اللؤلؤ والمرجان و اذا مرج البحرین یقعان و انیک دست بما یونس منها برنج
 لا یعیان تیغ خلاف در خلاف فت و غایه اصناف با شفاف آه غایه اگر سینه و رینه دل تکی
 در پیش تیغ قطع مشا بر ترا کردن نهاد و تیغ بر خلاف عادت غداره خویش پشت خضوع خم آورد
 رسیدیم زیرا که مفاخرت این بنانه برکت نسبت کف و بنانش بی صفت مفاخرت را
 آه غایه تجید تیغ و تجید دولت بی دریغ را در عواد انا مل بما یونس از پی دفع ابهام بر ابهام جا
 لریده و از شیدت طائشاد کوه قد شرق السیف محو و سامن الفل و صبح از ان محو غلظت
 سار اندام فی سهل و فی حزن سال مکارم فی و بد و فی عمل فاضل التخیال بلاتق و لا همس نال
 اصحاب بلوغه و لا کمل طلت علی در وقته الاقبال غایه و انه بر یعد و یطل غیر متصل و با کت
 و وقت الالاقمه حملن منها یکرانجه و انحول نشرو بسط و فصح و توسعه الالفیه بین النجم و ال
 و السیف قاعه اعلی قائمه منسطی قبضه انضانی مجاری قلم بشواید باده و ما بر صفحات
 معارک و مطور صفوف از قطعات بدان کلمات کونا کون تکاشتن گرفت اینک صلبل
 مغزبات صبر کشت و صغایر بعض زبده و صحایف فرمان پذیرایی نصرت غایه سیف
 قابضات در بیغات با نرات بعضی من لحاظ فائز است خالطفات الالبصار کاسفات بنهار
 قواطع کادستان تحمل حدودا بین شباب و ثموله و الهرم و ثموله و العاشق و هواد و المهوری
 جفاد و سهام صابنات و نصول ریحات و راح شوارع و ناخجهای الوامع و تجایف و منفا
 و تروس زانات و دروع سابقات که از موضع منض و لمعان حمرو منض اصحت احدق الایام
 نه بارقه و است اعطاف الیالی بها شارقه و دیگر آلات جنگ از توب و تفکرت نمک مسو
 اثر در آب بر آتش سیر سگ شکل سماک سوزگار وجود القواصف و البروق الخواطف ممدت بر غایت

بسیار
 کوهی از آواز
 بیابان

دبی ہذا	خطبہ فارسیہ	مشت افتاد
پیدا اور مہر و اردی ہشت	فرد زندہ جان رخت زندہ	ستایش خداوند بخشندہ
کہ ہم آفرین آفرینندہ است	خبر آفرین بر کسی کی نکوست	کماندہ چہر ز باور ہشت
چہ شکل چہ آسان تواناست او	زبان سازدی از تراک است	خرد پرورد از پیکر خاک است
اگر جو شندی و کرستی است	از او کر بندی و کرستی است	چہ پید چہ بہان چو داناست او
بہر ذرہ صبر سیما کسراست	چو بستی خبر اوست کسراست	خبر اوست بستی و ناستیم
جہان را چو باغی بر آست	یکی نغمہ از صنوع او خواست	بہر قطرہ دریا بہناور است
زہر نفسی از کھالے پدید	خرد در آن دعوی عبیر	یا غش فکاک کردہ یلو فر
از اعصاب اللبت کا والہا	بی ہر خزان اندر آرد بہا	بہر شستی بی جمالی پدید
در آرد شہیم ہماران باغ	نماند ز سرین نشان زمین	جو از دستبرد خزان در چین
بقدری کہ نغمہ سازی بود	سہی سرور اسرار از بود	نہ از خار نہ از زنی از رخ
خروش آوردی سہل از نیکت	زہر کوشہ کل از بس جانند	نواہیں ز پیر دو کل زند
ز کجھدی غمزد و صیر	کل ز شاخ او ز کی آرد بیز	مسبنا سہرہ در سہرہ کد اسفر
با یوان خرامد کل از طرف شاخ	بس آنکہ ز شاخش کج آورد	ز کاخ عدم کا بشت آورد
درود ہشت کردہ پر از نیکت بود	ز عکس ہر و سہیل رونق بود	یستمان خرامند بون ہشت
دگر و چونہ یستان دل	کل ملیں بسری پدلی	بہر جانی سہرہ است اہی
بجوشہ کھال و بجوشہ یقین	زہر چہ نیکت دنیا و دین	نزاد کجھ خا رہنجان زہل
نہ استہ نیکت بد کا رخوش	بجو در بند نام زرد نشس	یکر افزار خون رہمائش
کہ این است پروردگار قدیم	یکی پیکری سازد از سنہت	فرو ماندہ در سنج و تمار خوش

عبد
سنان افروز
نیکس

نیکس
بغض میبوسند

ز سبب قوم پیغمبر	بدان تا ماند ز سپه داد دور	فر و کبر آفاق را علم و جور
یکی بندگانه پناه و بغسل	یکی بر خدای بسمنون و دلیل	نشاند به کشوری داد و بس
بر او وقف کرد آیت سرور	وز چون فرو شکر کمالی ندید	ز پیغمبران هستری بر کردید
بدین پادشاه خاتم حتم داد	ز کشور خدایان با عدل داد	بر او ختم آیین پیغمبر
فرو ماند ام خیره در کار او	خدایش پناه و نبی بسمنون	که گشتش عصون با دشمنان
اگر صریح گویم دژنگ آرد او	اگر ابر گویم کم آرد او	چگونه که باشد سزاوار او
اگر مهر زیبا تر آید بجهت	اگر کوه سنگین نیاید دلش	اگر بجز پیدایش سالتش
وزین بر ترم جای گفتار	اگر شاه بروی سزاوار است	اگر راه از وی ضعیف آید مهر

نور
بالغ شد

شمیم سیم عدالت سیم بها جلالت بها کل را شرافت کز این پناه خلافت نما اعمین عظمت
عصن نور حمت نور حمت مر شاداب کرمیت محیط بحر کما یاری بحر صدق بحشیامی
کو بر تاجداری کو بر افسر شیری روان پیکر نصرت پیکر شخص قدرت شخص سایه کثرت سایه نور
و حدت نفس کلین بدیت کلین خاتم درایت دست کفایت دست استسین عنایت پر تو نور
اصد نور اشرف خرد اشرف برج کرم برج سپهر شمس الفصحی قمر الدجی فلک العلی ملک البصر غلب
بقدره و اذا قضی غلب القدر سلطان بن سلطان بن سلطان و اسحاقان بن اسحاقان
بن اسحاقان ابو الفصح و النصر و العلی سلطان متعلی شاه القاجار خورشید و همیشه شان کی
حمت بگذر نشان که ز نشان کز نشان این از کف آن زنجیرش ملکش جو بگری و اندران
ای عدل کشته ساروان کز غم دارد بادبان و ز علم باشد لشکرش غمش چو مرغی تیز رزانسوی امکا
گذر مشارکش از نصرت نکر و فتح من بال پرش تا کردش کردون بود تا عید امیمون بود ز بقا
روز افزون بود هر روز غمیدی دیگرش و اینک سعادت با مزید نوبت تجدید سال وصول عید

سعد و جلوس تخت بایون جدید است بنیت عهد کا به میمون را از بطنقات قدسین
 ملکات اخلاق آورده و روشنمان ملکوت اشراق سطعات علی الترتیب هر یکی یکی از کائنات
 قدرتش تعجب جسته قدر و لطف بسط و قبض آتش و باد و آب و ارض از طبایع خویش بنار
 و پیش از زنده و آخیمان از بلوغ جمادی و بنانی و حیاتی در بر بخت و بخت و نام و فرخ تدارک
 ایشان را نامظم آثار خویش سلطان میسر و دروزان بهار انجمن کلزار را مشایخ جشن بایونش خوانسته
 سرور بر سر فرزان سرور و سپهر و پیش از آن اشجار بهر از ایشاب خضر و منوج سیم و زر و شبنم
 ایمان کشور و قایدان شکر است سلسال جو پار با طبع جوادش جوای برابریست و بر کوه بر
 باد است رادش سر سهری نفاس سیم دوم از منطق الطراف است و سیم از باراد عوی آثار
 اعجاز و ملک بر دگرش خد متکذاری فلک در شکا بش پشکاری خرابی آسمان از کشور
 ثوابت مذکاب است کرا و زمین مشتی غبار از آتاش حجابی چند بر در آسمانش جهان بگر کرده است
 از روی جهان داری گرفت آتش از روی جهان چون جسم و حکم او روانست جدائی جسم از جان که

با کسر خوبان
 ممال

زواتش خبر خد برتر که باشد خطبه تر کتبه کرن شایخی خد و ندی چه باشد

جهان را جمله شایه این چه بد بوساید پنهان	یا راتغان باری صغیرین باری بن بخش کن
تویاش بنم از اسیدین سحر نوگون زباندین	سکب لبک عمر غیدین خیر لار دین با ساد غار
ایس انواعی را غبر بزرگ اقامیدین فسر	بولا غلار دین دورور کور حد اوق دین دورور
باری اخلاق را احسان باری اخصار ارا کورگان	باری یولار آرا کعبه بار طیفان لار آرا فرقان
محمد امینا پسر و مسی نبی اولیا پسر	شمته باره شاه پسره ممالک دین دورور

کتاب
 بایون
 بولا غلار
 بوزغان
 کورگان

اول بوزغانی حکما کالایق دو کیم شینک اقصای سغه شماره لارنگ خسروئی سهر ماله
 شعاع لارینک بویکی و انوارینک کتیبی پر لانا و رنگ شخت کا میدین اول و چون کورک

نهان امور
یعنی جوانان

پهنیغاسابان و درود و اخی سحر غم شرفک و غم دین تابان اولور و در شرفک امنیغاسابان
 بر بهار غم ساتن کل احماینگ و یکمیدین یا شیان چمنیغاسابانسی ایتار و سپر کلور اذین غم نوکلور
 شاینگ کاخی ایزیک مقدمیدین نیکی نیرک تابار و قدر تنک تابنده خسر و خورشید فرود
 انجم خسر کلین شایخ ظفر کلشن باع کرده خلافت کن می نینک بست لوزن غامی شرافت جامی
 نینک به فوت لودامی عطا کوکی نینک غارغان غامی حمیده سمانینک پر شیمان باغ
 بلند خسر خدیو عظم جهاد اور خسر و عظم شاه زمانه زادنده تعالی سبحانه لکه بر آتینک اغایغه
 رایت افزایغه خایقنک ستمفردین نصرت راقیغه و ظفر و غیغه قبالی موبسینک جنونی
 خلیع العذار قیامان منظر عسکر نیک صرف ایتاکه بجار آسینه پرار صدق قوبدی کو بر جان
 شکر نیک بتر ماکه معدن اچره دین تو کالی بسم و در حاصلی انداق که تو نکر نیک باشد ریتی
 و پل لاری لولو کو بر دین هر صرع ایزر ایزی دشمن لای نینک بو یون لارین مجوهر قلیچیدین قلاده با
 ایزدی قلق چی نینک چی کیسی زانلی تک کیم سیم و زینتی دین اندامی و قویاش صوری تابان
 قیلور ایدی خصم لای نینک کوزی متاکلبدین و یوز چی شاییدین کیم و زین خالی نمایان ایزدی
 سالک مینی و ممالک تریغنی مناظم تپری و مطالم تغیری عدل مراسمی قویاتی و بذل مکار
 با یاقی شکر چکاک و کثور الما قیدین صنو کور و قایماق غمینی پر لادار اکتلاف یا ساندی و المنة
 اکیم بودور همایون ششنی اوزره یا ساندی شهزاده لار چوک کیم اشعه قویا شایید ایزدی
 بود ایغاقار شوبید او همایون اوزوغنی نینک اوزریند اتوران بریانی چرکب یا شایید
 یا شلارین قومی سالیب سال سال یا غده تویشلار و تور اتور بی نظیر وزیر لاری و بخشی بخشی
 بر ساری یا سال اویشلار ساهکانی تیلی ارض مسکونی آتی لار کیم بشید قانی داغنی فرود
 تاشاه ایلاسپاه کوبکان هم اوزر کا جاخت و بخت پلکای هم پلکجا جا و گاه کور کای

لا زال قاعه اعلى سبطه حتى يظهر اقام قائم فك ظهورى زمانى جاود دولت قاهر

تک دوام اولون خطبه عتریه سخن انجامم والقائم الفاتح

سبحان من يحمد الله اذ لم يزل يمشى سبوا والنما بتموه والارض بدونه والليل تلجج

بيلج البر فجاود والبحر بامواجه المقد بالبحر والقضاء والسنات انما والقضاء الحيوان بانفا

وحاسه والانسان بذكره وقياسه والمذات شريفة وتسلطه وشيطان تمويهه وتضليله لقائم

وتسيف بصيلة الرمح متصله والشم منيد وامن شيشى اللابح سجده وامن سيفنا لا يجر من عمد

سبح لما سمع بصير بالابصار كلفا به والابصار كلفا منه ابدع واشرح وضد وانظر حبه

باصره وانوار قاهره ومور قاعده ومواد قابل محجرات حاجيات غايات باديات وذا

بت الارضين والسموات مساح الاجرام ومطاح الاجسام زينا بالانوار وذلها الارواح

فركب بالارواح نفوسا مذمومة مرتبة في مصيبتها عاصيتها امره مقبلة اليه برة عنه ثم ايسل اليها

الرسيل واوضح بهم السبل لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل ثم بعث الملوك والقبائل

بالرجال والابطال وجعلهم خلف الابرار ورفع بعضهم فوق بعض فايقن قاسطين بين الظالم

ومظلوم والقاصم والمقصوم والرعاع والمطيع والمطاع بهم تمت سياستهم

وكانت حراسه البلاد وصلاح المعاش والمعاد لولا اجم لرجع نظام اوداجه واستشف البر

اوداجه فاستخفهم في الآفاق والاقطار واستودعهم الثور والاصار وبعد من الملك اليوم

شهد الواحد القهار ثم مصطفى من النبيين احمد المجدود جامع مثل الملك المشهور بالصفحة

والكثير والكتاب ارسله بالحق بشيرا ونذيرا وجعله للمق سراجا ميرا اطلاقه الكون

واكرم معاده الكفر طوره اوسط الانبياء قلده وقطعه من حكمه كتابا وفضلهم قبله بشرقهم سلا

وامجدهم اطلاقا اولهم وليا وعلوهم وصيا ائمتهم حجة وبقايم بنية صلوات الله عليه وعليهم ما علم

فحتاج
در شرح سخن متروک شده

جمع
روشن شدن

فحتاج
جمع فحش کلمات

دو کوه را گویند
منویه

فیس منون
نقل بیان

مساح
جمع مسوح هرگاه

اقبال
سلامت

قاسط واکبر
تقاسم شدن

رعیع
بالکسر مردم نوزاد را گویند

الشف
بالفتح التبادله وبتشديد
ومومن الامتداد

فقر
سرحد افکار را گویند

پاک شدن

نفسه

العالمون وجهل الجاهلون وآثر على الملوك ليكا حكمت لم مصطفوية نبضه ومنت شه العلو
 في عصره سيفه وغزوه لا يتار ايها امضى رايه وسهم لا يدري ايها الصوب وجهه اغرام سره
 الكه الفصح ام صدره تباله شن كجيد وظيفه مخفي سيفه اقشرت الجلود من مطونه وخرت الود
 بحضرة شخصت العيون لقا شوكته ومنت الصدوع عن حصر ملكه عارت لا ولام لمي
 ووليت العقول عند خيال هرت الشفايق بوجه وصدعت القلوب بذكره قصرت اليا
 عن ذيله آمنت المفارق في ظلم موقوف الساعي على الوفا مصروف الغرام الى الغر
 جمع الجود ووق الشوق فالصا لوجه الله الودود استشر الله الواحد في نفي التثليث وتمع الكا
 بحيث اقام بالبحر عمود الاسلام واقرع باليف وفود الاسنام لم نهض في ايام شامه
 بشارة العجاج وليا ان امرئمت بشا بربر حراج وجو الملك الا عظم الاكرم الا فخر السلطان
 بن سلطان بن سلطان و اسحاقان بن اسحاقان بن اسحاقان ابو القحح وانشور اعلى فتحلى
 قاجار لال زال وليا منصورين واعداه مقهورين ثم الصلوة على النبي وآله اسجد لخدمته

تميم ذكر

اسل بر ومنه وجود مسودش رازيب ازكثت غصون وفروع است وشكوة دودمان خلافت
 فروع ازهدت مصابح وشموع زلال حيرت سلطنت در انمار و شب مفترق روان وسيم
 جلالت باشام مختلفه وزان وهر يك از سلالات خلافت كه فروع اصل همايون وشموع مشاكه هميون
 و شب عين لطيف نسيم شب زنده در غور ممالك على مالمين بذاك شخام ودمع مالميون
 هر ملكي در سايه شامخ است وهر مني سايه افروز كاشي كه شتي باهره از نهر است وهر نغمه نصيب
 شهري منفايح ابواب لغتود و مصابح مشكوة الود ح انما عين الحكوة واز انار ووح البركات
 ارکان كعبه الافصال ابواب دينه الاقبال كنوس ظلال المجد و حدودها المجد محالب لشر الصو

سخت
 رجبين شكربانه زيب
 عزت ابود
 ان سخط
 الهده
 صوت البعير
 شفايق
 مع شفايق
 شش وقت سن
 مروان
 في نعتك
 اشار بنفي قائم مشا
 بسطون ترسان و جود
 و علمت و انوار
 در روح القديسين
 وقود
 جمع و فديت بعضي
 حس
 تحت درك شان
 شامه
 شمشير كشيده
 بخرج
 بسنده
 اوده
 درخت بزرگ دوح
 سول
 حله كرد

و مسایع شخص النول مر یا و بده لغز و شطایا بحم السعد امواج بحره اخر اضواء بدیا هر شمال
 یست صایل زنده در و فن امر دست یفر هم بالجد و کدرم و لیسید تقریرم باخیل و الاصل
 ما لک صویر بل تقریرم عا و هم بالعمو مقنی علی لا عد بل عمل لا یسبق من و ن سق هم حدیثون
 من خد هم فی العدم و عمل لا اصبا و دون الری و حکم ان المهابه عند کعبت اسجد مقدم بما یو شرا
 در اجنای راضی موت و عمارت بدیالیات اثر السلو من صحت سبانه فی نو و من اتمی در عا ست
 یسوق این معشوقه شی طر کشت باشد دل خود نیز من باد و سپنم شنیدم دل غمزه از نظر و می گفت
 یک لویان شایعین جو مثلها میدوید بجمله ادبم لیل و شب نما رزنی کامش کام بسیار است
 و موکب کوالسب کوه کوه مرادش معشوقی تا بهر زمین سنا بک نش سعادت بخشش جان
 عشق بست شهری پدید کشت و بهر کجا از تو فرخندگی در زمین بهرین بسید مگر صفت نهر
 اشکاک کف ممالک طرف مساکت در سایه همان سلطنت بما یونس ششیم جغد نموی بعد
 خرابی با بادی بدل شده و وادی بناوی بواجر قمار ساکن دیار کنام شیران مقام دلیران
 معابر ضا تا فرات می برنسا آفات مزایع جان و زو غزلان طاعب سبایا و صعبان و کوه
 زغال نهاد طفلان مطایح اغیال مجلس جال نقیاج بوم و غراب تحا طب اجاب و اصحا
 اعیط قطاه و حمام مذاکر حدیث و کلام مکام مخصوص مخازن قصود کثیب رمال کنوز لال
 سما خد صید و طعم و مراد مسایح کویراج کستور و کجده الشکور اکون لغز مملکت معمور است
 وقت تو عدالت بی قصور و بر کوه کنی از زیر دستمان عهد دوست با دست تربت بما یونس عهد
 یحده می دارد که بچیک از او در چهار زالی بلوغ نسوج ضغنی او با تکذارد بهر یک از جوانان از او
 سیر و آبنگ بنام بر سر میدان بر دپای دنگ است بخصم افکنی شتابت و کشور زمینان
 فیروزش خراب اگر کو دکی سرو قاش از کاشن خوبی فاسته و مهر عارضن با تیر کولی ار استه

عزل
 نو کبر
 دست
 مسه رنانه
 با کسر جمع تیداه معنی بان
 الاصل
 رین نفس اندوز مسته
 عزالت
 زبند تن
 تفنن
 هم درون سخن
 بعد تقریرم با خیال
 در رفت در
 آری کجا بشیر
 شهر می جمع
 بچه و دشتی
 باضع و نمون هم بچو شروع
 جمع در کتبها در یاد
 ابدال
 معنی
 ایک در
 تود
 معنی
 شرفوی

کلیان

سید شریف کوشی

کین باران بدل انداخته است بر هم عاقل کشتی آموخته است بکه و کابش بر جود و بجا باشد و کابش
 کابش رای مهر و وفا کاه نقش از کله خویش خواند جور کن کر بازوی پر زور و طبع پر خورده آید
 بوده اسباب جفاکاری نداد و کاه نشا طش از نظم خود گوید کیرم ای شوخ زنده و تودل مشاود شود
 بیفت باشد چو تونی شهره پیدا شود حکما و متالین که اسرار الهی در آثار طبیعی نکرده نشان بی
 ظلمات الطبع با شراق القلوب کاشفین محبت انوار فی غیاب البغوب متکلمین و لکن بیگوت
 و الهوی خلق تصوفین بصوف الهوی ملی و لایحرق نقها و مجتهدین و قضات که او امر و نوبت
 در مجاری عبادت الهی انفی من حدود لطبات و انفی من معاملات القنات تشابهاتین را
 بحکمت یقین پوسته در ریاض شرع مبین اصلها ثابت و فرعها فی السما ششین ثبات
 الاصول تغسین فی انمان الفروع مقطف فتاوی مجتبی احکامند اجها حدائق ازین
 مرضیون طالت تبین کانهام ارض سکنین ضعف و قوت باهم ضعف کون آفت و لها باشد
 تا چه مند دل از زمان چو توانا باشد بخا بی شور وستی باینده و از دل لبر نادیده که اگر سببش بر
 گوید آنت بدالی مالکم و شفای ذرونی ذرونی کی موت بدالی بدستی درد های کن نغز تا
 شرا و اوبا و خطبا که در معارضه هر یک عیبی کاک العیبی گفت وستی پستی گرفت مغزی مغزی
 و مغزی مغزی بو نواس ما غر معانی سخت و صاحب افغانی تا زمانی کست بو نواس را تیغ
 در خلاف رفت و دلمی از هوای نسیب تنلی است قاضی مفضولیت راضی شد و صبابی
 کفار خویش مصابی از رتبه حدس در مهده قابلیت بشده افضال پرورش دیده اند اگر چه در
 این دعا شاهد معنی در لفظ دعوی است و با اساعت این بلاغت و شاعت این بر عت
 و طلاقت این سیافت و صاعت این ضیاعت حاجت کجی حدیثت مخالفت احتجاج
 اصحاب لجاج را اشارت میرود که از دوران آل سبکتین تا کنون که هفتصد سال فزون است

کینه نشدن

قطب چین بود

نام او بر دو نوشته بودی
 افغان
 جمع غنیه یعنی سرور

غزل نخل

صاحب

نصفه کسب از حاج
 شاره است سبکت
 مفضل بر فاضل حاج
 بینه و فضا فاضل
 ذوق کوی از حاج

کتاب شاهنامه فردوسی در بیان و فحول استادان سخند از اربابان مثل این آیات مجربان
 و برخی از آنان که بر تیع او در سبب نظم باطنی کرده اند و در تقرب آن معین بقاریب بحر تضاریع
 مضمون گشا آورده در بیان تمسبی و بیاض لفظ بغایت دورند و آنک یکی از زینت باشکاش
 منظومات فردوسی را مصداق و نایب الی اساطیر الاولین ساخته سخن بعضی علیک احسن القصص
 گویند در بیان شطری از آیات سلطنت کبری که آیت از آیت ثم زینت بغیا و ملک کبر احسن
 از آن است تیرت نظم حسن پر دانه است که خود فردوسی است فیه ما تشبهه الا انفس و لهذا
 آیات فیه من خیرات معان ابا کرم عظیمش انش قبلهم و لا جان کنوس من الفاظ کما مثال اللؤلؤ
 اکنون معین من معان لا یصدعون عنها و لا یزفون در مطاوی حکایات سلطنت بمان
 وجودش حکایت زطل ممدود است وجودش روایت زما سکوب سبط حضرتش سریر فردوسی
 حضرتش لامقصود و لا منقود مدلس لایرون فیهما شتا و لا زهره افضلش معنی شرب سها عباد از غرض

سوی
در بو تریخین

سین
بفتح تب و ن

شرح احوال عالیه مقرب سخاقان ملک الشعراء محمد علی خان مخلص صبا

ناظم شهنا شاهنامه

در بیان ذرقت از است عمیق و از انکلم موج ابری شکرست از توجہ طیب و از استیاض مطالب
 اگر و انش آسمانی نیک آفایش و اگر نیز بوستان اینک سحابش صبح معنی طرازی بر سها
 روح آمیز روح سخن سازی را احمی نشاط اینخرا تود و بردبار نیک خود خوب کرد و انش
 با سلامت سخنش بی ساست خاطر با هوای شرح رخی از و صافش پیوسته و درن به سطر
 از اخلاقیست به بودم بدین اندیشه خام با خانه ام حدیثی رفت کفتم اینک ذکر نه او نه کلمک و غیر
 خلاق لفظ و معنی است اگر شرط بندگی بیجاری و بدستاری من قدمی گذاری با من نه این
 خدا و ندی است تاگاه از دست این اندیشه هم زبان خاوه را چاک دیدم و هم نامه خاطر از شعور

بشکل
بر سبب باره

نما
بفتح و سکون حمزه
نول شده

فنا

که کار قصد پال با صفای دل از نشاء و ناپوشیدم که در بی زبانها باد زبان و لغت
 زین سخن بگذر که پایانش نیست چه در وصفش کونی که باشد و محتمل چون من محبت کتابست
 هنوز حاجت آن باشد یا باشد قبول خاطرهایون شامشاهی قابل بیان با شارت خانه که هر
 کار نامه خبر بستوری آن دستی توان کشاد از مجاری احوالش بدینچه از اعلان آن ناکر بود
 رفت در شکوه شهر کاشان صبح وجودش روشنی بخش کاشانه عیان و هم در آن مواد
 سو او مردم مردمان و بسیاری عین عیان و خلفا عن سلف تورات و کتاب محرقصبا
 سباق اعمال و حایر معنیات قدح آمال بود اگر چه هم از عهد مهدی شمس با طرز بلغای قدیم
 آینه شمس شیره شهد کانهما ضعیفان بود است صحایف فضحای غنچه شمس در دیده و کوشش طبع
 و بوشش کانهما سواد الهی غده الفطام و اکا ذیب السمره دون المنام و قبل از بلوغ عهد بلوغ
 طبع البلاء باشد و بالغا مانع از صبا حی که صبا فی فکرش آتشین او را در نظم را در کلمش
 سنگین آموخت زما و طبعش که همیشه بی یقین و قدح معارض در قدح سخوری آواز فرود از حلقه نفا
 اوج سخوری افتاد در سادی نقد نادای استنادی عهدی ستادی با استادان طبع آرزو صبا
 و باقی با سماع مثلث رموز با غت که در صبا حی سخن سازی صوحی زدگان مصباح بودت
 و سلامت طبع و استقامت وزن زماع آن ناکر زنده جستان آه و ازان پس روزگار غیر
 آهنگ استادی بقانون باستان آه ازان که شد تقدیر در سبط این دولت کامل که سالم از
 تقطیع با دلی نشیب نصیب نوبت سلطان معید شهید تخلص آیشی جدید ساخته شد که
 المقصود بانشاء مطلع این همایون عهد دید پر دست تعین جلوس هموز از نشاء این قصیده
 غزاکه بر صخرش مطلع آفتابی میر است و پس لهامن مطلع القزله الی مغیب سجده شمال
 و نظیر ضیانه و رساحت اغزاز و از دیوان همایون بوقیع ملک الشعرائی و الشرام رکاب استغنا

انصاف
 در شرحش در آن
 قدح
 در شرحش در آن روز و شرا
 که عرب بدین بار گفته قدح جمع
 بیان
 با طبع سینه و با نگرش در آن و غیر
 گوید بدین خود میان آه و لاف
 لبین و خاطر از بیعالت
 که شهنشاه بدین معنی
 نظام
 بزرگ من کویا کبیر
 دست
 معنی خوب باین آرزو
 غنچه شمس
 به هم دیگر نهادن و غیر آن
 باستان قدح
 غزل شده اند
 جدید آمده که آید
 اسامی صحنی از بحر زرع
 فن عروض
 با طبع آفتاب

در شرحش در آن
 در شرحش در آن

پادشاهی ممشا زآمد و بده قصه

<p>این باغ حاصل شد یکی با دو گن یکی کاشت سر زربط چار اوقان یکی کسب و خنک بنی موسی عمر ن یکی کشته عین محمود دوزخ کمان یکی خلاصه آثار رحمت یزدان حسیل ذات کی شده و ش کوان ز خاک قار ز آمد ازین شایع آن روح کرمین بود مطهر جان وزین موکتب ان کسب خیان هم ز مکارمین کان پر درو بران ز عدل این شد کسب حور و نسوان فقیر ز کرمین همیشه خازن کان که تا ز شرک منسپنی زبان زمین کزین کمال مشاهد شود از آن لغت یکی شامل غامض بحجم آرد جان بی زمان حیاتش بود حیات ثان برای رخشان نشیند این چو در ایوان چه طعننا که ز ندرای این بعلت آن</p>	<p>دو آفتاب گران زو شد زمین و زمان یکی مباحثه آثار میر معیت افیاک کن چراغ شستمان عینی مرید یکی بوزیرین پاک کرد و زینت یکی نسیجه او از قدرت یزد ضعیف سیر می شد نویسد و بنار ز غایره پر کهر آمد زان دقینین قوی با اثر آن بود مرتی حس زان وقت بان کوشیدند همه ز آثران شایع پر غم و سرین زین نفس آن شده عافه بود عینیت غنی ز دست آن مادم شامل بحر ازین مدایح تو امد دلا فموشی به میان این دو چه نسبت بی مشاهد کن بی نظاره رویش چشم باریه دانشک بی توانی شب باش به شب بقا بروق تابان بفرود آن چو از خا و چه شکما ببرد روی آن خاطر آن</p>
---	--

باین وقت که راه می رود
 گزیده و مخلصی شاه آذینت
 بهمانکشی خدیوی که خسرو آن
 یکانه کاستانی که چو بار خدای
 زنده قلب پلان آتش از پیش
 بنجد متشنج اعجاز دهری و کذا
 ز فضل و حشمت او محو کرده بپر سپهر
 صحیفه های مسموم بر هم بکنند
 فروغ آتش تقش بدیده ابطال
 عیان چو شده نیران طلحه دریا
 بر رویه همانا زمین بخت عیب
 بکلمه نافه ش آسمش سختی را
 شعله شمشیر آن کشتی قناب میر
 نظیر پاید آن بودی آسمان بنده
 بچرخ و بکشور بجان و بهر چون بود
 بچرخ رفعت عرش و بهر شکر کبیر
 ز زر کران بدایع کار زرین خاک
 چهارده بدوس شیمان ز زر و کهر
 تبارک الله از آن چاره بدی که کنند

که بوده بهر خدوش زمان این چون
 افضل ریاست منصور او برید و همان
 به پیشکاه و خلیشش و پیشکاه زیبان
 بوحدت آمد دور ملک گیریش بپایان
 چو آورد زمین از بسا بوق بیان
 بختش لب برار عهد بوسه زمان
 ز عدل و رحمت و در نوشته و ز زمان
 صحیفه های بوسه با هم نوشتران
 خیال آب حساس سینه شمعان
 همان چو لجه دریا شعله سندان
 زنده ثبت یک آن کینه سر و کیهان
 که چون سپهر بخورشده فروغ افشان
 که آفتاب شدی از روز غرض همان
 که آسمان نه کون بودی و نه سر کرد
 چگونه نسبت این سخت کوهرین تون
 بجان اشعه مهر و بجهت بوسه کان
 که صاحبیت زیشان بنامری بهمان
 گرفته جابین و بسا شمشیر آن
 بصد هزار سلیمان رموز ملک بیان

و زمان دو طایفه از دشمنان کماوردند
 اشارتی است که این بخت شاهزادگان
 بران سربزگردد و در سده‌ی که بود
 و با فشانده بخت صرخ از پای تپ
 شست خرد کبسی برین بخت بود
 مسج و اربوب جاشه بخت خوشبخت
 چه مهره سیه بخت تخت عرش نظر
 بنای بخت شهنشاه بزرگه کمان
 همه برین سپهر جمال بدر میر
 همه بخت و درک ساخورد و بخت
 تمام یوسف همه و تمام عیبی
 حساب بزرگان بخت کس ندید و بخت
 زکات و ف و زار در نظام ملک است
 جو در حساب فلک ای مویق در
 سا رکاه و نفاق نظر محمد
 زمین بدرتین از نوال شاه زمین
 زبوسه لب شاهان چه نعمت ما که سید
 نقش چین حسین سخن فرگشت دارد
 زیر طرف بود بخت می بر بخت

از آن معجزه عراج مسکران یگان
 که زیر پاسه در فوق از دای دمان
 پدید بر کهرش چون بر آسمان کوان
 بران کهر که پرورده در صدف عمان
 به ساحل حیدر حسین بر فراز گاه چنان
 پاک سپهر تا ناود مهر کرد قران
 چه مهر مهرها شتاب تاج مهر نشان
 چو در سیمان مترب پای عرش مکان
 همه بختن ریاض کمال سرور و ان
 همه بخت و اقبال نور در سال جوان
 همه چو کوچه فصل و همه چو جوهر جان
 فرازان همه انجم حساب شاد روان
 ز لطیف شعرا در تنای شاه زمان
 چه در زکات بیاون احمدی حسان
 به ایستان بهشتی کلوه گاه چنان
 چه وسط صرخ برین پر کوکب نشان
 زمین حضرت او را کتب سید کردن
 عیان بخاک و ان بخش موج آب روان
 زمین خاک در شش آب چشمه چون

بخت کز آن صفت است
 که بخت صدف است
 که بخت کوه است
 که بخت کوه است
 که بخت کوه است

شاه زمان
 همه بخت و درک
 تمام یوسف همه
 حساب بزرگان
 زکات و ف و زار
 جو در حساب فلک
 سا رکاه و نفاق
 زمین بدرتین
 زبوسه لب شاهان
 نقش چین حسین
 زیر طرف بود

عیان بخاک و ان
 زمین خاک در شش
 زمین خاک در شش

دومی زدست که پایش شاه یافت بود	چو از قصاب جها شتاب خردن آبان
دومی که بود دهنی است برده فشانگ	چو اهری که بماند بد بر جاویدان
بی لالی منگوم بگر طبع مست	چو اهری که بناید ز بدل شاه زمان
غرض بطالع مہمون صبح عید سعید	قدم بگاہ کینان زد پو شاه کی در پان
نوشت کھا کھا سبب از براتی تا بخش	مناد مغل شد قدم بگاہ کینان
زخت و سخت ملکوت طرازین	ز عید عید سعید است نشاط زمان

لمباد چو این سخت سخت عالم پر

سعید چو این عید عید شاه جوان

و از آن پس دینی سنین قوام قابل علی سہل الشراید کنز الایام فی اوایل الارجح
 قابل مزید کرمتمی بدیع از حضرت خلافت شایبانی گشت و یکمختد بکومت کا شان و غیر
 مسابی و چون تعلق مہم ولایت بالشرام و بار خلافت منافی و مشغولی آنکو نہ خدمت عیان شاگرد
 و مدح سرائی و فوات این مہمیت در ہر قدمی متعذر از طافی بود بارش از ہم کا شان با او
 بالشرام حضرت ہمایون فرمان رسید و در نہ کہ موکب کی کتابت اقدس بدفع کفہ
 دوس در مسارج غرا علی العذار و از ہر سو قاید فتح پیشرو جنود ظفر آوار و وزیر از ظہرین محکم پادشا
 و از مجاہدہ کھات و مجاہدہ غزات بعاینہ و مشاہدہ آگاہی دہشت و قہات یکی از غزوات
 در بحر تغارب موزون و بعضی ہمایون رساندہ تحسین اشرف مقرون افشا و از آغاز دولت
 قابرہ ذکر آثار شوکت باہرہ بانجام کتابی اشارت یافته در از اہریت از کرمست ہمایون مشتاق
 از غنایت و در تحمیل روان سلطان غزنوی استناد طوس از لسان غیب میں مصرع کفایت
 چستہ کوسہ تو کردی و دوجا آورد و با کجلا این غبتہ نامہ کہ انیک سعادت محموم و بشایبانی

دو
 جہان

سبباً موسوم است و اینک زمانی بسعی خواجه سحر نگارش از آغاز با انجام پیوست کتاب مرتب
 شده المقربون شاه سبباً کتبت ناس المشافون و القلم و المسطرون که این کتاب مستطاب
 و آنه لقول فصل و ما هو بالهزل بمنظومات قدیم که حدیثی دروغ و افسانه چند پیش از
 با نبرد است و بعلم کل من له قلب و النقی السمع و بوشید و آن گیت که تا حسین بن اذینا بخاری
 درین تواند درنی و من یکذب بهذا کذب استند بهم من حیث لا تعلمون

خطبه کتبه مسجد جامع مدینه دار السلطنه طهران

الحمد لله الذي رفع السماء سقفا و ابراجا و وضع الارض سجلا فجا و بدى الخلق و الاخلاق
 سجارا ما و اجا و جعل الاديه و العوايه فيهم عذبا و فراتا و لمحا اجا و رسم الشرايع للمهمدين منها
 و العباد و سراجا و المصنوه معراجا و سلام على المصطفى محمد المبعوث على العالمين و المرسى على
 امير المؤمنين و آله المقربين و له الحمد ما ينال افضل الاله و بقران نعمه و بقران آياته و در
 و لا لانه و برانه الباهر و سلطانه القاهر ظل الطليل و الملك كليل فخر لورى فخر العالى شرف
 غيث الندى صبح داسى في ظل الفتح و انشر الشمس الفصحى بظل الشهد الملبس في العصر اعظم
 و اكرم اعدال الخواقين و الضعوم تقم و ثناء و تقم تقم بنا لله و رساله و كتب لسانان بن
 السلطان بن السلطان و اسحاقان بن اسحاقان بن اسحاقان بن اسحاق و لعل محمدى
 القا جارا لزال المجد في يوانه و العدل في ديوانه و اليسر في سلطانه و لو وقف في دورانه ثم
 سجد لله الشا على تمامه المسجد لذي اسس على التقوى بامر سجد اسطخ لثياه مجود اسفقه للما
 اصبح معجبا للناظرين معذ اللذاكرين من نظرا ليه كبر الديه و ملل من اقبل اليه شتبا
 و ابد ايام بانته نسحق المسلمون في ظلها قاعدون و القاعدون في ظلها سلمين فيا معشر مسلمين
 ادخلوا بسلام آمنين و كونوا له واعين و الى رضوان الله ساعين و انما يعمر مساجد الله من امن

تمام کتبه
 بل موسوم که بدان هر
 نامش
 ای وقت

اجاج
 بالضم فتح

و اليوم الآخر و اقام بصلوة و آتی الزکوة و لم نخش الله بقائه بالعبادة الطاهرة و انشأ
القاهرة و استيف الرأبغ الشاه و خط القاعد الشاهر محمد قائم في آيات اللیل و اطراف النهار
و خصه بالمدی الا عوام و الا عصار و اسلمه اولاد و آخره اذ طاهر و باطنا و كان ذلك

عنوان خطبه نزول کوبه اجلال حکیم سلطانی

ستایشی پرون زیاده قیاس و پاسی فزون از پرده حواس شایسته پیشگاه کبریا
پادشاهی است که شادروان عزت ازلی در ساحت قدم نهاد و جوب برافروخته باطن
حدوث و اودامکان برپادشت خیمه سکون پسرشون بسایر نجوم و قیاس زین ماه مهر
و پیشکاری کارگذاران قضا و قدر دیوان احکام تقدیر اوست و سر پرده ضمیر و افعال نشان
ایقان پرده داری حاجیان قوی و حواس خلوت سرای سرازید پر او طهر امره و قهر قدره
و تبارک شانه و تعالی سلطانه و هو اکبر روزنامه در روان بر روان پاک محرم پرده
افلاک که اینست قدرت و جوب است نزول در منازل حدود امکان بر افراخت
در ظل اعلام انوار هستی خویش مایهات اعیان ممکنات را بکل معیای وجود منزل بمنزل
بدسته ظهور آورده بچند ساحت چمن شود از مضرب خراگه رسالت ساخت محکمات ماسخ
خاک رهبر فلک قبه از خرقه جایش در کانت سلام بی انجام بر اثر واسطه قوام او تا و
سردق اسلام و رابطه نظام اطباب سر پرده ایمان شهرت و شمار نامت و ولایت پیشتاز
میکوب نبوت و بدایت سائق نفوس السالکین قائم الفرائض المجلین امیر المؤمنین و در اصل
تجلیات بلا نهایت بی سربارگاه حضور امام غائب قائم بقیه الله فی الارضین و حجه الله علی العالمین

خطبه ورود موبک اقدس بن ریحان طهرن

خداوند است جل شانه که با قشای شمشیر سردیایکان صبر سباح با موبک اشعه و کتای

بجای
مع خطبه شادروان
کوبه
نه نیست مع خطبه
نی توضیح و تفسیر
از و در حدیث
بجای کوا علی
بجای کوا علی
حالت آن
مذکور است

از این خطبه

روان ملک ملت خرم ز توجان دین و دنیا کرده کوشش و سیم کرم حاصل معدن است
 ویرا کردست تهنیت و دین کرد ملک بکند است و در مجلس بزم و عزت بزم است
 به بند و کجا اقبال همیشه در دست باد اجلال کمیند جا کت باد و انت سلطان اعظم
 الاکرم و اسحاقان الامجد الامم غوث الاسلام و المسلمین معاذ الدینا و الدین مازداست
 امیر اسخو اقبین قهرمان الما و بطنین شمن رضی قمر الهی فلک العالی ملک شمس لازالت
 منصورین و اعدایک کسورین محسورین و صلوات الله علی قائم الانبیا و قاید الاولیا و قیام
 معج الله و الاله الماسکین از تر الهی سلام الله علیهم اجمعین و اللهم الطاهرین

مخبرین
اندیشه

عنوان وقف نامه عمارت جدید استناد در الامان قم

الحمد لله الی اقصی استبوره فی مهابد الفاطمیه لولایه العاصمه الحسنیه بطحان و قهر العابدین
 شرا و جزا الباقین صدر الصادقین قول الامامین با الرضا الرضین بالقضاء بحو این با
 البقیة عن الوری المنصورین عسکرا المهدیین اثر صلوات الله علیهم اجمعین و علی له بجم المقصودین
 و بعد بر و اردین این مساحت بهشت بنیاد سوا العاکف و الب و آشکار و بود اباد که شاخشا و حیجا
 سپه خمرگاه انجم سپاه خسرو عادل ذل خدیو ابرکف دریا دل ماز و خوقین جهان معاد سلطین
 زمان الغازی فی سبیل الله بنیاد استبداد و الحشی سن فیه بالرائی البابر مروج شرح مسین بنیاد
 اسلام و مسلمین ظل الله فی العالم ما کتفاب الامم اسحاقان الاعظم الامم ابو الفتح و العسکری
 صفحی شاهما القاجار لازالت قصور اجلال منازل لاقبال مصوثة عن القصور و عتبات امان
 مشهور الابواب حیا زو با تهر و وقف صحیح شرعی نمود عمارات مبارک ترا که از انبیه جدید استناد
 سلطانی است با جمله محققات و حمام و پومات و فروش و مضافات بر زمرد و دار و روضه
 مقدره بهیه علیها و علی راقدا الف التجه مشروط بر انکه فلان

عاصم
نگاه ازنده

عاکف
مقیم شونده
بوسی
مرد سخاو

حیانه
جمع کردن

انفاز

وقفنامه دعوات

وقف احمد علی من وقف کل محمده لیه وثنی کل ثناء الیه الی الصلوٰۃ ودار السلام الی رسول الله
 وعلی آله ائمه دار السلام سبحان من عده ووسیته وخلقته وولیته فقد وقف بدمی الاوراق من فاق
 ملک الافاق ملکاً و سلطاناً و لاق بکارم الاخلاق طبعاً و تبارکاً انا اظهرهم سبباً و افرحهم سبباً
 از غده هم پیشا و اجد هم پیشا بضعفم حفا و عظمم طیفاً تقصیرم دنیا و اقصم تقصیرم با ما بعد رسول و اولیای
 و اولادک النبویه الخدیجه سخاقان الاعظم الاقتم السلطان لاعدل الاکرم سلطان بن السلطان
 السلطان و سخاقان بن سخاقان بن سخاقان ابو الفتح و علی سلطان فتح علی شاه بقا جا
 وقف است علیه الذبیر و قفال المراد و واقعه التوفیق و قفانی موقوف استناد و واقعه علی نفسه
 اکبر و اتقی اخلافه طابا مرضات الله عقابه و اسلافه و قفا صریحاً صحیحاً فمن بدله بعد ما سمعه فانما شتمه

علی الدین قبالة نکاح نواب فلک جناب من علی میرزا

احمد الله الذی تفرغ و خلق الازواج و توحد متکثر اکبر زوج الازواج الاضداد حکمته رطب با
 ثابت بر صراج فابتدع الانسان بقدرته من لطفه اشراج و یصلوه علی من وقع فی عقد الاعداد او
 مراتب الزوج و عند تلامس بحر الایجاد بایه اللطیف و نهایت الموج و علی زوج المستول انشی عشر
 من ولد الرسول ما دست البروج تدور حسیضاً و او جا و الاعداد تعدد فراد او زوجاً خطیبه
 است غر و علی با جابت قالوا الی عقد ارتباط و اشتراط کمونات را بتدریج و تریب اقتضا
 تزویج و ترکیب و اده و قبول اعیان ممکنات ایجاب جو در استلزم زوجیت او فناده و
 فیض لم یزلی و پس پرده عنایت ازلی از پی تزویج و تالیف صرف وجود شاهد عین ثابت
 اشیا را بطراز استعداد و قابلیت استه در جمله حدوث نشانی جو امر عقلیه و انوار قاهره و
 طیه و مواد قابل مجردات و مادیات که متوالد است این ازدواج بعد از زوج عدم میسازد منطبق استی کثرت